

ضرورت ارائه اندیشه سیاسی

مبنتی بر دیدگاه صدرایی^۱

دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی

کم و بیش ما با اندیشه‌های سیاسی مختلفی آشنا هستیم. آنهایی که کمی سن و سالشان بیشتر از است آن اوج حضور تفکر سیاسی را در مارکسیسم سالهای دهه پنجاه به یاد دارند و الان هم رفته رفته اندیشه‌های دیگری من جمله اندیشه‌های دموکراتیک و لیبرالیستی مورد توجه قرار می‌گیرد. هر یک از این اندیشه‌ها ویژگی‌هایی دارند و بر نقاط مثبتی ظاهراً تأکید می‌کنند. اما آنچه که مهم است اینکه ریشه‌های نهان این طرز تفکرها، این نوع نگاهها، (مارکسیسم، سوسیالیست، لیبرالیسم، دموکراسی) چیست.

یکی از مهمترین مبانی این اندیشه‌های سیاسی مسیحیت است. شاید تعجب نکنید: چگونه مسیحیت مبنای جامعه سکولار غربی قرار می‌گیرد. برغم اینکه بسیاری از نظریه پردازان و همچنین بسیاری از اندیشمندان غربی مسیحی نیستند و اعتقادی به مسیحیت ندارند اما مسیحیت با فرهنگ اروپایی عجین شده و این عجین شدنش هم با آموزه‌های دینی آن نیست بلکه مثل نگاهی است که بیشتر جنبه قوم‌گرایانه دارد. لذا وقتی عنصر مقابلی همچون اسلام مطرح می‌شود همان سکولارها تأکید اصلی خویش را بر تفکر قومی مسیحی می‌کنند.

در تفکر غربی آنچه که بعنوان دین شناخته می‌شود از دریچه مسیحیت ارزیابی می‌گردد و مسیحیت نیز ویژگی‌های خاصی دارد که نگرشی سیاسی خاصی را ایجاد می‌کند، نگرشی که ضرورتاً به سکولاریسم تمایل دارد. به این جهت نگاه سیاسی در جوامع اسلامی اقتضاهایی دارد که در تفکر غربی چنان اقتضاهایی نیست. از این جهت مدل‌های غربی براساس این تفاوت مبنا، نظام سیاسی خاصی متمایز از اقتضاهای جوامع اسلامی خواهند داشت. اگر بخواهیم تفاوت منظر اسلامی را در نگرش سیاسی با غرب بشماریم می‌توان به چند نکته اشاره داشت.

اولین مسئله‌ای که وجود دارد این است که مسیحیت ماهیتاً با اسلام متفاوت است و چون ماهیتاً متفاوت است لذا اندیشه‌های سیاسی که مبتنی بر طرز تلقی مسیحی از دین هست یقیناً باید با طرز تلقی اسلامی متفاوت باشد.

۱. سخنرانی همایش اول خرداد ۱۳۸۵.

مسیحیت دینی فردی است و در مسائل اجتماعی نمی تواند دخالت تام داشته باشد. در یک مجمع علمی که مجموعه مسلمانان و مسیحیان بودند اندیشمندان مسیحی تاکید می کردند که حضور مسیحیت در بسیاری حوزه های اجتماعی معنای محصلی ندارد. چیزی بنام بانکداری مسیحی معنی ندارد. چیزی بنام اقتصاد بودایی معنی ندارد. یکی بگوید من یک بانکداری مسیحی می خواهم راه بیندازم اقتصاد بودایی می خواهم راه بیندازم قابل درک نیست. ولی شما نمی توانید بانکداری اسلامی نداشته باشید. حتی اگر در اتحاد جماهیر شوروی ۳۰ تا ۵۰ سال حضور اندیشه اسلامی را خفه کنند و نگذارند هیچگونه طرز تفکر اسلامی مجال حضور یابد باز دیده می شود در میان مسلمانان در خانه ها و پستوها صندوق قرض الحسنه مبتنی بر اندیشه اسلامی براه می افتد و مخفیانه عناصری از سیستم سیاسی اسلامی هرچند ضعیف محقق می گردد. نگاه به مسائل اجتماعی در اسلام بسیار متفاوت از مسیحیت است. تلقی مسیحی از دین است که یک نوع نگاه سکولار را به وجود می آورد.

دومین تفاوت به مسئله ای بنام دیدگاه اسلام به مسائل مادی و دنیوی است که تفاوت عمده ای با مسیحیت دارد. (من از اینکه این مثال را می زنم یک مقداری شرمنده هستم ولی این مثال مثال خوبی است): شما در مسیحیت روابط بین زن و شوهر را در ارتباطهای جنسی شان یک امر منفور می یابید ولی در اسلام می بینید همین امر شهوانی می تواند همچون سایر عبادات حساب شود. نگاه به عبادت در اسلام و مسیحیت فرق می کند. در مسیحیت امور دنیوی در تقابل با امور معنوی لحاظ می شود در حالی که در اسلام این دو در هم تنیده اند. این دو بخشی از ناسازگاری سیستم سیاسی غرب با نگرش اسلامی است که جای پروراندن بسیار دارد. در این فرصت کم نمی شود مسئله کاملا بررسی شود.

حال اگر بخواهیم مارکسیسم را بررسی کنیم، سوسیالیسم را بررسی کنیم، لیبرالیسم و دموکراسی را بررسی کنیم، نمی توانیم نگاه آنها را به دین و آن هم آنگونه دینی که مبتنی بر دین فردی معنوی است و به ارتباط شخص با خدای خودش توجه دارد نادیده بگیریم و سایر نگرش های متمایز را نیز بر همان منوال بررسی کنیم. ضرورت دارد دموکراسی، سوسیالیسم، مارکسیسم، فاشیسم و همه اینگونه طرز تفکرهای سیاسی را در یک چنین قالب و بستر فکری بررسی گردد.

نکته دوم ناظر به مدرنیته است. همه این گونه طرز تفکرهای سیاسی غربی برخاسته از مدرنیته است. مدرنیته با مدرنیاسیون فرق می کند. متأسفانه در بسیاری موارد اشتباه می شود. مدرن شدن یعنی وسایل جدید داشتن، با مدرنیته فرق می کند. مدرنیته یک شرایط فرهنگی خاص اروپایی است که طی سه قرن اتفاق افتاده است. لذا اگر بخواهیم از

مسائلی مثل دموکراسی، سوسیالیسم یا اندیشه های رایج سیاسی دیگر ارزیابی داشته باشیم، نمی توانیم پیشینه آن را در آراء هابز، لاک و کوجیتوی دکارت جستجو نکنیم. کوجیتوی دکارت مبتنی بر این است که انسان خودش محور عالم است؛ از منظر انسان است که عالم معنا پیدا می کند نه چیزی مستقل از انسان که مقوله بندی گردد. با این نگاه سوژکتویستی که در دوران مدرنیته به وجود آمد شما یک نوع طرز تفکر سیاسی خواهید داشت و یک نوع تلقی از سیاست و ارتباط سیاست با دین خواهید داشت که این برداشت از سیاست در جامعه ای که این شرایط فرهنگی را نداشته است وجود ندارد. کاری به خوب و بدش هم نداریم. جامعه ما این چنین شرایط فرهنگی را نداشته است؛ یعنی کوجیتو نداشته است، لاک نداشته است، هابز نداشته است، دوران روشنگری و انقلاب کبیر فرانسه نداشته است. اینها مجموعاً یک بستر فرهنگی به وجود آوردند و در آن بستر باید به برداشت از سیاست نگاه شود. صدور یک نوع طرز تفکر سیاسی از غرب به جامعه های غیرغربی مثل جامعه ما دقیقاً نفی کننده این گونه طرز تفکر است. لذا در جامعه هایی مثل ژاپن یا تایلند که نسبت به این مسائل احساس بی تفاوتی داشته اند دیده می شود خیلی راحت فرهنگ غربی رشد پیدا می کند اما در جامعه اسلامی چنین چیزی نیست.

حال برای اینکه ما یک نظام سیاسی برای خودمان داشته باشیم ضرورت دارد که اول از همه ببینیم آن نظامهای غربی در شرایط خودشان با چه مشکلاتی مواجه بوده اند تا علی رغم تفاوت بتوانیم مبنایی تجربی برای تاسیس نظام خاص سیاسی خودمان از آن استفاده کنیم. یکی از این بررسی ها ارزیابی دستاورد های مدرنیته برای غرب مخصوصاً در نگرش سیاسی است که باید تحلیل شود آیا این نگرش در غرب با چه بن بست هایی مواجه بوده است. در اواخر قرن بیستم پست مدرنها با جدیت به نقد مدنیت پراختند و از آن جمله نگاه غرب محورانه دوران مدرن که همه چیز را از منظر غرب نگاه می کرد لذا شرق شناسی نیز خودش به یک معنا غرب محورانه است. گویی غرب در جایگاه محوری عالم نشسته است که بر اساس ارزش های خویش باید سایر ملل و اندیشه ها را ارزش گذاری کند و مهر صحت یا ابطال بر آنها بزند. در ازبکستان وقتی دانشجویان دانشکده شرق شناسی پرسیدند فلسفه چیست. گفتم اولین مسائلی که فلسفه بررسی می کند مبانی طرز تفکر است مثلاً شما می گوئید شرق شناسی؛ آخر چرا شرق شناسی؟ گفتند خوب ما شرقی ایم. گفتیم خوب چرا شما شرقی اید؟ گفتند چون در شرق عالم قرار گرفته ایم. گفتم مینا را کجا قرار می دهید؟ گفتند مینا را باید غرب قرار داد. گفتیم خوب اگر چین را مینا قرار بدهیم کشورهای ما غرب می شود و آمریکا شرق. یعنی حتی شرق شناسی ما هم غرب محورانه است؛ یعنی برای شرق شناسی باید از لغت شرق شناسی هم گذر کرد. پست مدرنها یکی از کارهای اساسی ای که کردند که به نظر می آید برای ما مفید باشد (و نکته مهمی است) این طرز

تفکر از بالا به پایین نگاه کردن را شکستند. لذا پست مدرنها به نگاههای پلورالیستی تمایل دارند نگاههای نسبی گرایانه توجه دارند. این نسبی گرایی درست است از یک جهت مورد قبول ما نیست ولی این نسبی گرایی آن ایهت و آن معیار غربی را هم زیر سؤال می برد. همین امر باعث شد فضایی توسط پست مدرنها در غرب به وجود آید که شما می توانید بگویید که طرز تلقی ما مستقل از نگاه غربی شماسست. یعنی حیطه های مختلفی وجود دارد و هر کدام از اینها می توانند مستقلاً اندیشه ارزشمندی را ارائه کنند. اندیشه زادگاهش فقط غرب نیست.

نکته مهم دیگر اینکه وقتی به ارزیابی اومانیسم غربی و تفکر سیاسی منبعث از آن می نشینید می بینید به محض اینکه در جامعه ما مطرح می شود بلافاصله به نظام های سیاسی ای همچون لیبرال دموکراسی اشاره می شود و در تایید آن می گویند ببینید مردم آزادی دارند و آزادانه رأی می دهند. در صورتی که اومانیسم غربی تنها لیبرال دموکراسی را به وجود نیاورده است. فاشیسم را که ما به وجود نیاوردیم بلکه یکی از دستاورد های همان اومانیسم غربی بوده است. نازیسم یک پدیده غربی ناشی از همان اومانیسم است. سوسیالیسم و مارکسیسم نیز یک امر غربی است و همه نیز در همان بستر نقد شده است. آنارشیسم یکی از طرز تفکرهای برخاسته از اومانیسم غربی است. وقتی به بررسی دستاوردهای اومانیسم در غرب می نشینیم باید تمامی این دستاوردهای فاجعه آمیز برای بشریت را نیز به حساب همان مبنای اومانیستی گذاشت. همانگونه که فاشیسم یک طرز تلقی غلطی را در جامعه به وجود آورد و منفور شد، همانگونه که نازیسم هم به همین سرنوشت دچار شد و الان تقریباً ده بیست سال است که مارکسیسم هم به همان سرنوشت دچار شده است، همینطور باید اندیشه سازی غربی کلا مورد بازنگری قرار گیرد، چه تجربه های پیشین می تواند نشان از یک نقص ذاتی داشته باشد که می تواند تماماً در اومانیسم باشد و در نتیجه سر نوشت لیبرال دموکراسی نیز معلوم نیست چیزی بهتر از پیشینیانش باشد.

سومین مطلب اینست که تفکر غربی در واقعیت ببینیم چه کار کرده است. خیلی ها بسیاری از واقعیت های تاریخی را مغفول می گیرند. جنگ جهانی اول و دوم را اومانیسم غربی به وجود آورد جنگ جهانی اول و دوم براساس طرز تفکر نازیستی بوده. طرز تفکر نازیستی یک طرز تفکر ناسیونالیستی است و مبتنی بر یک طرز تفکر اومانیستی. فجایی که این نگرش ها بوجود آوردند را نمی توان نادیده گرفت. نمی شود به بعضی از دستاوردهای مثبت اشاره داشت اما دستاوردهای فاجعه آمیز آن را نادیده گرفت. معلوم نیست فجایی که لیبرال دموکراسی میتواند ایجاد کند کمتر از پیشینیانش نباشد؛ همانگونه که الان هم هست. شما می بینید لیبرال دموکراسی غربی از اسرائیل حمایت می کند که تروریسم دولتی دارد و خیلی راحت حقوق بشر در جامعه های مختلف دوگانه ارزیابی می شود.

نکته چهارم اینکه اگر قرن بیستم را ما قرن بیستم بدانیم که در آن بشر به دنبال کسب علم و یادگرفتن رموز عالم برای تسلط بر عالم و به چنگ آوردن آن بعنوان یک ابزار رفاه بود و همه قوای او این بود که تمام قوای طبیعت را در اختیار خودش قرار بدهد، ظاهراً اول قرن بیستم بعنوان یک مدل اومانستی بسیار موفق مطرح بود ولی جالب اینجاست که آخر قرن بیستم بشر به ناتوانی خودش در این زمینه ها اقرار می کند. اقرارش به چه صورتی است؟

آن تخریبی که بشر با پیشرفت های علمی و تکنولوژی های برخاسته از آن در محیط زیست انجام می دهد همه تلاشهای او را برای رسیدن به بسیاری از ایده آلهای قبلی اش همچون آسایش بشریت زیر سؤال می برد. و این نکته بسیار آموزنده ای برای ماست که اگر در یک دوران بشر تمام توان خودش را برای ارائه یک مدل کرد چگونه این مدل خودش، خودش را نقد می کند. کار به جایی می رسد که اواخر قرن بیستم حزبهای سبز با تحقیقات معمولی هم مخالفت می کند. وقتی پرسیده می شود به چه دلیل علمی با اینها مخالفید؟ می گویند نمی توانیم دلیل روشنی بیاوریم ولی می دانیم شما دارید یک دخالت در طبیعت می کنید. بعضی ها با همانندسازی مخالفت جدی دارند. اما نمی توانند دلیل خیلی جدی هم بیاورند اما می گویند شما دارید در طبیعت دخالت می کنید. ما در طبیعت دخالت کردیم هزارها مرض به وجود آوردیم. ایدز را خودمان به وجود آوردیم. بیماری های دیگر را همینطور خودمان به وجود آوردیم. سارس را خودمان به وجود آوردیم و همه بشر در وحشت از اینکه خودش بدست خودش فساد می کند: **«ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس.»** و بخاطر همین، قرن بیست و یکم را قرن محیط زیست گفته اند. نام گذاری قرن بیست و یکم به قرن محیط زیست نشان دهنده ناتوانی بشر در قرن بیستم است قرن بیستمی که بشر می اندیشید به بهترین روشهای سیاسی، اندیشه و فکر و علم و برآوردن ایده آل های انسانی دست یافته است.

این چهار مورد موردهایی است که در نقد مدرنیته باید بسط پیدا کند تا نشان بدهیم که ما نیاز داریم به یک مدلی غیر از مدل های رایج که باید مدلی دینی در سیاست باشد. برای تاکید بر این نیاز چند نکته را اضافه می کنم و فقط اجمالاً را مطرح می کنم. اول آنکه در اواخر قرن بیستم دوباره توجه بسیار زیادی به دین می شود و دین بعنوان یک عنصر اساسی از زندگی بشر مورد توجه قرار می گیرد. درست است که این دین در بعضی حیطه ها، - چه با توطئه و چه بدون توطئه - به سمت معنویت خالی از شریعت می رود اما بالاخره تمایل به دین بشدت رواج پیدا می کند؛ اگر سال ۱۹۶۳ در مجله تایمز، روی جلدش می نویسد خدا از جامعه رخت برمی بندد، سال ۱۹۸۳ می نویسد خدا دوباره دارد بر می گردد. این نشاندهنده آن است که در مدل های سیاسی دین مجال نقش آفرینی تازه ای یافته است.

مسئله دیگر آن که در جامعه خود ما بسیاری از نظریات اسلامی وجود دارد که در قالب طرز تفکر غربی دموکراسی غربی مارکسیسم غربی و... نه تنها نمی‌گنجد بلکه یک طرز تفکری است که به هر نحوی در مواردی در تعارض اصولی با مدل‌های سیاسی غربی قرار می‌گیرد. شما نمی‌توانید بگویید من جامعه‌ای می‌خواهم تشکیل بدهم کاملاً مارکسیستی، بعد بزور بخواهید طرز تفکر زکات اسلامی را خرابش کنید. من مارکسیسم را مثال می‌زنم چون از آن فاصله گرفتیم و الان بهتر می‌توانیم نسبت به آن ارزیابی داشت. آن موقعی که بعضی‌ها خودشان را مارکسیست اسلامی می‌دانستند یا مسلمانهایی که خودشان را مسلمان مارکسیست می‌دانستند در آرزوی آن بودند که یک نوع تلفیقی بین این دو نظام بوجود آورند و در نتیجه ناگزیر بودند شریعت را رفته رفته کنار بگذارند. در صورتیکه نتوانستند چنین کنند. یک نفر نمی‌تواند بگوید من می‌خواهم هم مسلمان بمانم و هم خیلی از نظریات اسلامی را نداشته باشم. شیر بی‌یال و دم و اشکم می‌شود. من کاری به این ندارم که در برخی جزئیات چپ‌نین امری در پرتو اجتهاد چگونه ممکن است. فعلاً مسئله اصلی که مطرح می‌کنم دیدگاههای سیاسی اجتماعی اقتصادی فرهنگی است. در جامعه‌هایی مسلمان نشینی که کاملاً سکولار اداره شده است مثل ترکیه می‌بینید که این نوع نگرش‌ها نمی‌تواند دوام بیاورد و بعد از حتی چند دهه نظام‌های فرهنگی اجتماعی مخفی دینی دوباره جریان نگرش اجتماعی دینی سر بر می‌آورد. نخست وزیر ترکیه می‌گوید دخترم را می‌فرستم آمریکا که در آمریکا بتواند حجابش را داشته باشد و درس بخواند؛ چون دخترم در ترکیه سکولار نمی‌تواند حجاب داشته باشد او را به دانشگاه‌های خودمان در ترکیه نمی‌فرستم. آن وقت می‌شود نخست وزیر؛ یعنی هر قدر هم اینگونه طرز تلقی آتاتورکی را در جامعه اعمال شود نمی‌تواند دوام بیاورد. دیکتاتوری رضا خانی هرچند با شدت و حدت مانع حضور اجتماعی دین گردد نمی‌تواند این امر را نهادینه کند. بالاخره اسلام باید ذاتاً تکلیف خودش را با بسیاری از احکام اجتماعی روشن کند. و احکام اجتماعی اسلام روشن است.

نهایتاً اینکه اولاً نظام‌های غربی مثل مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، فاشیسم (عمد دارم اینها را با هم بکار می‌برم) دموکراسی و همه اینها موفقیت خودشان محل سؤال است. چون بعضی وقتها دیده می‌شود که این یک اصل گرفته می‌شود که باید نظامی سیاسی سازگار با دموکراسی برای جامعه خودمان طراحی کنیم، گویا دموکراسی برای خودش ارزش مطلق دارد که باید سایر اندیشه خود را با آن وفق دهد. یکی از چیزهایی اهمیت دارد برای پی‌ریزی نظام سیاسی به آن توجه شود این است که ارزشهایی که بر اساس آن ارزشها ما مثلاً می‌گوییم دموکراسی خوب است باید مورد بازنگری قرار گیرد. غرب یک سری چارچوب ارزشی دارد. آیا آن چارچوب ارزشی اصلاً محل سؤال نیست؟

آن آزادی که در لیبرالیسم مطرح است برای همجنس بازی هم آزادی قائل است و حتی آن را ترویج می کند. این نگرش ارزشی از اساس با چهارچوب های ارزشی ما متفاوت است. در حالی که در غرب پیشرفت جامعه به معنای تامین بیشترین رفاه مادی برای بشر است در نظر ما رفاه تنها رفاه مادی نیست. ما معتقدیم اگر کسی رفاه مادی داشت ولی از بسیاری از زمینه های رشد و تکامل خودش باز ماند، اگر شده باید بعضی جاها رفاه مادی او را محدود کرد، تا تکاملش در جمیع جنبه ها از جمله جنبه های معنوی نیز باشد.

مجموعه اینها چه جنبه سلبی تفکر غربی که ناظر به ناتوانی آن برای ارائه الگویی کامل برای جامعه ما است و چه در جنبه اثباتی که شرایط نیاز جامعه ما به داشتن یک طرز تفکر خاص جامعه اسلامی است مجموعاً نشان می دهد که ما نیاز به یک نوع نظریه سیاست مبتنی بر فرهنگ خودمان و مبتنی بر نگرش دینی خودمان داریم که با پیشینه فرهنگی ما سازگار باشد و عقل گرا هم باشد.

چون دیدگاه ملاصدرا بعنوان یک طرز تفکری است که تنها از منظر شریعت به مساله نگاه نمی کند می تواند مبنای مهمی برای ارائه یک اندیشه سیاسی باشد که با ارزیابی عقلی مدلی متناسب ارائه کند. چرا که شریعتی که در شیعه مطرح است، شریعتی است که در آن عقل دخالت دارد، طرز تفکر عقلی ای که دین در آن دخالت داشته باشد. باید یک چنین مدلی را ارائه داد که ویژگی های خاصی را نیز خواهد داشت که بررسی ویژگی های آن از حوصله این مقال بیرون است. امیدواریم که این مدلهای جنبه های عملی و دقیق اجتماعی خودش را روزه روز متبلورتر بکند.